

هنگامه های آسیب زایی و آسیب زدایی چادر^۱ پژوهش در آسیب شناسی و درمان

دکتر محمدمهدی خدیوی زند
آزادی درمانگر

چکیده

پرسش بنیادی: در بهداشت روان چادر چه نقشی دارد؟ آسیب زا یا آسیب زداست؟ جایگاه و موردها: دفتر پژوهشهای بالینی، روان‌درمانی و روانکاوای در ۲۵ سال گذشته جایگاه مراجعه بیش از ۱۵ هزار مراجع برای روان‌درمانیهای انفرادی، زوج درمانی و خانواده درمانی بوده است و یکی از غنی ترین مخازن اسناد در آسیب شناسی و درمان است. از آن میان بیش از ۲۰۰ مورد، در این پژوهش بازنگری شده است.

دیدگاه پژوهش: در دیدگاه هنگامه ها، روشها و شیوه های برخاسته از آن هر واحد کوچک و بزرگ (فرد، خانواده و مدرسه، کوچه و محله، شهر و کشور، زمین و جهان...) مجتمع روان فضای پویایی است که کوچکترین واحد آن را هنگامه نامیده ایم. هرچه در مجتمع اتفاق می افتد در هنگامه ها طنین انداز است و هر چه در هنگامه ها نمودار میشود طنین آهنگهایست که در مجتمع برپا می شود.

روش پژوهش: در این پژوهش چادر را به عنوان حجاب رایج در کشور با آنچه که در طواف حج و در سایر کشورهای اسلامی دیده ایم برابر می نهیم و نشان می دهیم که چگونه چادر می تواند موجب انسجام، قوام و آرامش فرد، خانواده و یک جمع شود و چگونه در محدود کردن رفتارها، اندیشه ها و از هم پاشیدگی خانواده ها و اختلافات جمعی و فردی نقش بازی کند.

واژه های کلید: چادر، بهداشت روان، آسیب شناسی

^۱ منظور از چادر در این پژوهش، پارچه سیاهی است که برخی از زنها بسر می کنند و با یک دست بخشی از صورت و یک چشم خود را می پوشانند.

Abstract

Principle question: what is the major role of chador (veil)? Is it pathological or healthy?

Cases and standpoints: in the past 25 years of my clinical work, chador was the main point of my focus in more than 15000 cases in individual psychotherapies, couples therapies, and family therapies. More than 2000 cases of clients who were referred to my clinic because of chador related problems are used in this investigation.

Paradigm of investigation: in the paradigm of incidences and procedures based on this paradigm every small and large unit (family, school, community, city, county, and country, and even the universe). Constitute the dynamic psycho-social complexion whose smallest unit was entitled incidence. What happens in the psycho-social complexion is vibrated in the incidences circumscribed inside it, and what happens in incidences is due to the vibration in the psycho-social complexion?

Methodology: in this research we consider chador (veil) as it was considered in pilgrimage around the kaaba and as it was observed in other Islamic countries, we will also demonstrate it's role in the modesty of individuals, tranquility of individuals, and integrity of families, we will also consider the familial discords instigated by not honoring veil by women in religious group?

Keywords: chador(veil), mental health, pathology.

پرسشها و پاسخها:

- سلامت بخش از سفر حج آمدی ره آوردت چیست؟

- اگر تاب بیاوری نشانه های بسیار فراوان و تازه از مرز سلامت و برایت آورده ام؟

- آشکار است که مرا خیلی دوست داری که چنین هدیه گرانبهایی آورده ای، مدتهاست که

در آرزوی آن بوده ام که بدانم این مرز کجاست و چگونه مشخص می شود؟ و چه نشانه هایی

دارد؟

- قول بده که دیگران را از آن بی نصیب نکنی، حداقل خبرش را به هر که می شناسی

برسانی.

- از هم اکنون فریاد شوق برمیآورم که پیام آور سلامت برای دیگران باشم ترابه خدای کعبه

سوگند می دهم بیش از این در انتظارم نگه مدار!

- در طواف کعبه زنها و مردها، دختران و پسران، پیران و جوانان، از ملتها، قبایل و کشورهای بسیاری را دیدم، با لباسهای رنگین و تمیز، دست و پا و صورتشان نمایان بود، در کنار هم راه می رفتند، مردها و زنها پیش رو و پشت سر، چپ و راست یکدیگر می نشستند، نماز می خواندند، دعا می کردند، شگفتا مردها و زنهایی را دیدم که هنگام راه رفتن دست در دست هم داشتند....

- آنچه گفتمی تازگی نداشت همه می دانند آنجا خانه خداست..

- بارها از خود پرسیده بودم که روابط، رفتارها، پوششها، تقدم و تاخرها، با هم بودن و جدا بودن زنها و مردها، دختران و پسران، در جامعه اسلامی چگونه است؟ آنچه گفتم پاسخ این پرسشها و بخشی از ره آوردهایم از کعبه است.

- اینها نشانه های نزدیک بودن به خداوند است. از نشانه های دوری از خداوند سخن بگو!

- نشانه های دوری و نزدیکی به خداوند را همیشه در همه جا و در هر آن از زندگانی و در هر تلاش، هر سخن، هر نگاه، هر نشست و هر برخاست... و هم اکنون در هر واژه از گفتگوی من و تو می توان یافت: وقتی به خداوند نزدیک هستیم همه عالم را محضر خدا می دانیم، هم اکنون در گفتگوی من و تو تا هنگامی که به حضور خداوند باور داریم نزد او هستیم، وگرنه دور از او بسر می بریم.

- در اطراف کعبه دوری و نزدیکی به خدا را چگونه دیدی؟

- در نزدیکی کعبه آنجا که با حجرالاسود تماس می گیریم، طواف مردان، زنان، دختران و پسران با نشانه هایی که از پوشش و حجاب آنها دادم، نمایشی از نزدیک بودن آنها به خداوند بود چند قدم دورتر همینکه وارد فضاهای سرپوشیده اطراف کعبه می شویم، زنها دستها و صورتها را می پوشانند، مامورین آنها را از مردان جدا کردند، تا جایی که دور زنها حصار چوبی می کشیدند. مردها از کنار نرده ها با احتیاط و سربریز می گذشتند زنها در چادرها و روپوشهای خود پنهان می شدند وقتی برای نماز می ایستادند بخشی از سرپوش خود را بر چهره می انداختند و یا پوشیه می زدند گویی آنجا دیگر محضر خدا نبود، بلکه حضور مردها و زنها با اوهام شیطانی حاکم شده است. همه از یکدیگر حساب می بردند، دربهای ورود و خروج زنها مردها جدا می شد در حالیکه وقتی وارد صحن کعبه می شدند و یا از آن خارج می گشتند مردها و زنها با هم بودند.

- خدا را شکر که تو مرز دور و نزدیک بودن به خدا را نشان دادی: آنهايي که از خداوند دور می شوند بجای آنکه از خدا بترسند، از یکدیگر می ترسیدند و زنها و مردهایی که به خداوند نزدیکند در فضای آرامشبخش حضور خداوندی گویی در بهشت بسر می برند.

- آفرین در تاریکی دوری از خداوند مردمان بنده یکدیگرند، آنجا قیامت است آنها به حساب و کتاب یکدیگر میرسند و گناه و صواب، عذاب و اجر و پاداش یکدیگر را به میزان ملاحظاتی که از خود دارند می سنجند.

- از مردها و زنان ایرانی بگو آنها چگونه بودند هنگامی که در فضای تاریک و روشن دوری و نزدیکی به خداوند قرار گرفتند چه پوششی داشتند، چه می کردند؟

- برخی از زنها کم کم رویوش سفید را کنار گذاشتند، چادر سیاه سرکردند و با یک دست نیمی از صورت خود را پوشاندند. بعضی ها حتی یک چشم خود را گرفتند، هم اکنون در اطراف ما هستند خدای اینها من و تو هستیم، حجاب آنها به خاطر ماست نه خدا، از هر کدام از آنها پرسید، منظورتان چیست که یک چشم و نیمی از صورتتان را پوشانده اید؟! پاسخ آنست که بخاطر شما مردها...!!

- شنیده ام در یک سخنرانی گفته بودی: "اینگونه چادر پوشیدن از هوش و فهم می کاهد،" منظورت از هوش و عقل و اندیشه ... چیست؟ و چگونه با پوشیدن و نپوشیدن چادر کاهش و افزایش می یابد؟!

- بارها گفته ام که هوش، اندیشه، دانش، پژوهش، فکر، عقل طرز کار یکسانی دارند همه آنها در تلاشهای مشاهده کردن، پرسیدن و پاسخ یابی پیدا می شوند.

- خوب این دیدگاه چه ارتباطی با چادر پوشیدن دارد؟!

- در هر یک از ما دستها عامل پویایی در مشاهده کردن است: مشاهده، تماس بی واسطه حواس با هستی چیزها یا هستی خودمان است. وقتی چادر سر می کنند در واقع یک دست را از مشاهده، پرسش و پاسخ باز می دارند در دراز مدت این وضعیت از گستردگی و ژرفایابی هوش و اندیشه می کاهد!

- گفتی گستردگی و ژرفایابی هوش و اندیشه منظورت چیست؟

- هر چه مشاهده ها و پرسشها افزایش یابد هوش و اندیشه گسترده تر می شود. و هر چه پاسخها فزونی یابد ژرفتر می گردد.

- آه که چادر تا چه حد آسیب زاست، از آسیب زدایی آن چه می دانی؟

- چادر را زنها در مراسم رسمی، بکار می برند بشرط آنکه از کاربرد یک دست و یک چشم محرومشان نکنند.

- چگونه؟

- چادر ملی این آسیب را کاهش داده است، دستها و چشمها را آزاد گذاشته است.

- دیگر از آسیب زایی و آسیب زدایی چادر بگو؟

- موردهای بسیاری دارم که زنها و همسرهای جوان به جدایی رسیده اند:

یکی چادر می خواهد و یکی چادر نمی خواهد، دختران جوانی که در نوجوانی با تهدید مجبور به پوشیدن چادر شده اند، دچار افسردگی، پرخاشگری .. و ناتوانی در تصمیم گیری شده اند.

- دردناک است، یک مورد را برایم بگو!

- سخن از یک مورد نیست از هر ده نفر مراجع یکی دونفر بنحوی از چادر آسیب دیده اند.

- شگفتا تو می خواهی از صدها و هزارها سخن بگویی، نخست یکی را بگو.

مورد ۱

مرجان ۳۹ ساله در خانواده ای پرجمعیت بزرگ شده، ازدواج نکرده، تحصیلات دانشگاهی دارد، آموزگار است در نخستین نشست می گوید: اضطراب دارم، احساس ضعف می کنم، نمی توانم جلو دیگران صحبت کنم، دست و پایم میلرزد، طپش قلبم زیاد می شود، اعتماد به نفس ندارم خودم از خودم راضی نیستم... از خودم بدم می آید.

سرکلاس هر روز یکی دوبار عصبانی می شوم با زدن به میز یا کشیدن گوش دانش آموزان بی انضباط که باعث عصبانیت من می شوند خود را آرام می کنم.

در جاهای شلوغ مثل حرم رفتن عصبانی می شوم مثلا در حرم وقتی کسی بلند گریه کند یا خودش را به من بزند یا موقع نماز خواندن مهم را لگد کند خیلی عصبانی می شوم و شاید ناسزا بگویم.

اگر کسی از من چند سوال پشت سر هم بپرسد که حوصله نداشته باشم خیلی ناراحت و عصبانی می شوم و با شدت و خیلی بد جوابش را می دهم.

- این وضعیت ها چه ارتباطی با چادر دارد، تو هر روز مراجعین زیادی داری که نظیر این حالتها و رفتارها را نشان میدهند و بنخاطر سلامت یابی نزد تو آمده اند؟!

- شرط دوستی من و تو در این بود که وقتی خبرهای تازه ای از آسیب شناسی جمعی و یا فردی می دهم، حوصله به خرج دهی، شتاب نداشته باشی برای شنیدن جراحات، دردها و رنج های آدمیان آماده باش، تحمل داشته باش.

- چه کنم که ره آوردها و یافته های تو در آسیب شناسی رفتارها و حالتهای انسان آنقدر تازه و شگفت آورست که باور کردنش در مرحله نخست دشوار است. بویژه وقتی درمی یابیم که آنچه تومی گویی همیشه و همه جا با ما همراه است. در خانه، در کوچه، در بازار، در محل کار، در مجالس و محافل رسمی حتی در سمینارهایی که برای بهداشت روان تشکیل می شود، هم اکنون در مردمانی که از کنار ما میگذرند.....

- اکنون از من چه می خواهی؟!

- دوست دارم با تو بد نیای رنجها، غمها و دردهای ... مرجان گام بگذارم، مطمئن باش شجاعانه تحمل خواهم کرد.

- دیدگاه مرا درباره خواب و آنچه در خواب می گذرد (رویایها) می دانی؟!

- دوست دارم بار دیگر از خودت بشنوم.

- اگر بخواهم مثال بزنم، هر رویا صحنه نمایشی است که، نویسنده، کارگردان، بازیگرها، اثیبا، اشخاص، حیوانات، گیاهان، سخن ها، ارتباطها، فریادها، غمها، شادی ها، ترسها، اشکها، لبخندها، خشمها،... آنچه که در رویا می گذرد همه را با توجه به وضعیتی از هستی خودآفریده است، کوچکترین واحد این مجتمع نمایشی را هنگامه های رویایی می گوئیم.

- شگفتا، این چه ربطی به مرجان و چادر او دارد؟!

- درنخستین نشست از تمام مراجعین می خواهم هنگام خواب کاغذ و قلم کنار رختخواب خود بگذارند و به مجرد بیدار شدن هرچه خواب دیده اند را یادداشت کنند و بیاورند:

- منظورت چیست؟! -

- به آنها میگویم: رویاها مانند خون و ادرار است که برای تجزیه می آورند، هر چه خالصتر بهتر، تجزیه اش بعهد من است.

- بار دیگر مرا بشگفتی واداشته ای، آرزو می کنم حداقل یکی از آنها را شنوم و رابطه آن را با چادر بدانم.

- در یکی از نشستها مرجان این رویا را نوشته بود و شمرده خواند و به من داد:

"شب دوشنبه، خواب یک زن چادری با چشمان شیطانی و دندانهای سفید که برق می زدند، ولی اصلا خوش آیند نبودند، را دیدم که دستانش را روی سرش مثل تاج خروس گرفته بود، انگار یک جشن عروسی بود، با یکی از دوستانم بودم، یادم نیست که چه شد، ولی بعدا، انگار آن زن چادری همان دوستم بود، من خودم را از یک تخت بلند تقریبا یک متر بود پرت کردم روی موزاییک ها تا فرار کنم، ولی روی زمین افتادم و دوستم که شاید آن زن بود روی من افتاد و من را گرفت... " وقتی بیدار شدم خیلی ترسیده بودم قلبم به شدت می زد، نزدیک سحر بود، هوا هنوز خیلی تاریک بود فکر کردم آن زن با چشمانی شیطانی و دندانهای براق همه جا توی تاریکی هست، گاهی فکر می کردم توی حمام قایم شده است، خیلی ترسیده بودم بعد از سحر تصویرش توی ذهنم مانده بود تا وقتی که هوا روشن شد خوابم نبرد حتی روز بعد هم تصویرش جلوی ذهنم می آمد، جرات نداشتم شب از زیر پتو بیایم بیرون.

- این رویا و اینکه پس از بیداری چشمان براق و دندانهای سفید زن چادری همه جا مرجان را می ترساند مرا بیاد گزارش پژوهشی انداخت که شاید ۱۲ سال پیش در همایش (استرس) در دانشگاه علامه طباطبایی با عنوان (استرسهای رویازا و رویاهای استرس زا) گزارش کردی آن موقع بسیاری را بشگفتی و تحسین واداشت. اکنون مشاهده می کنیم که هنگامه های رویایی چگونه در مرجان استرس زایی می کند: می گوید: "از ترس جرات نداشتم از زیر پتو بیرون بیایم..." حال بگو صحنه های پراسترس رویای مرجان چگونه زاینده شده است؟

اگر با خونسردی و آرامش پذیری می گویم: "تمام اشیا، اشخاص حوادث رویا نمانگر تمام یا بخشی از هستی مرجان است. زن چادری، چشمان شیطانی، دندانهای سفید، دستهایی که روی سرش گذاشت، تاج خروس، جشن عروسی، یکی از دوستانش، فرار کردن، دنبال فراری کردن، قصد گرفتن، تخت بلند، پرت کردن خود، موزاییک، گرفتار دوست شدن، روی هم افتادن... همه اینها نمایانگر جلوه هایی از رفتارها، حالتها، تمایلات، بودنها و شدنهای مرجان است."

- شگفتی من از درستی، دقت و اعتبار تردید ناپذیر تشخیص ها و دیدگاه های تو است! دوست دارم نوشته ها و دیدگاه های ترا، چندین بار بشنوم یا بخوانم، همانطور که بارها گفته ای هر بار چیز تازه ای می یابم.

- آفرین! نوشته های مرا چندین بار بخوان، آخرین بار درمی یابی که خود هم من چیزی دریافته ام!

- طنزگویی تو دوستانت را شاد و دشمنانت را بخشم درمی آورد، بیش از این در انتظار نگاهم مدار، بگو مرجان، باهوش، دل رحم، مهربان، دوست داشتنی چگونه به شکلهای عجیب و غریب در آمده است و رفتارها و حالت های باورنکردنی را نشان می دهد؟!

- شنیده ای می گویند برای برخی جهنم و دار مکافات در همین دنیا است.

- منظورت چیست؟

- دیدگاه مرا درباره رویا در نظر آور حال به شیوه ای که در تلاشهای سلامت بخش بکار می

برم. توجه کن پاسخ پرسش خود را از زبان مرجان می شنوی!

- چگونه؟!

- از مرجان پرسشهایی می کنم تا خاطره ها، خواسته ها، هیجانها، و تغییر حالاتی که در زندگانی واقعی او اتفاق افتاده و در هستی رویایی اوطنین انداز شده و او را بقول تو به این شکلهای عجیب و غریب و باور نکردنی درآورده، بگوید.

- پرسش نخست: "مرجان این رویا خاطراتی را به یاد می آورد؟"

ازابتدا تا کلاس پنجم چادر نمی پوشیدم ولی چون توی روستای ما همه دختران از اول راهنمایی چادر می پوشیدند من هم مجبور بودم چادر بپوشم ولی یک چادر کهنه که درست یادم نیست از خواهرم بود یا از مادرم که برای من کوتاه کردند. سر کلاس هم در دوران راهنمایی مجبور بودیم چادر بپوشیم، گاهی اوقات خیلی خسته کننده و دست و پاگیر بود. ولی کم کم به چادر پوشیدن عادت کردم. البته توی کوچه دوران راهنمایی بعضی وقتها چادر نمی پوشیدم. چون حس می کردم که دیگر بزرگ شدم و نمی توانم بازی کنم، و باید کارهای دخترهای بزرگ را انجام بدهم.

تا الان که به این سن رسیدم چادر می پوشم و چادرپوشیدن جزو پوشیدنی های واجب و لاینفک زندگی من شده است. البته تا پارسال صورتم را تنگ می گرفتم همه می گفتند که مثل پیرزن ها شده ای تا این که چادرم را کش انداختم و صورتم را بازتر گرفتم. گاهی وقتها که چیزی خرید می کردم یا در دستم چیزی هست یا زمستان که هوا بارانی و یا برفی و زمین آب و گل است و تابستان که از گرمای سرظهر کلافه می شوم از چادر بیزار می شوم.

وقتی چادر سر می کنم دیگران به من به عنوان یک دختر با عفت و سنگین نگاه می کنند ولی وقتی توی مدرسه چادرم را جلوی همکاران مرد برمی دارم یا در خانه با مانتو جلو نامحرم هستم، احساس می کنم که به من دقیق شده و حجم بدنم مشخص است. برای همین یا زیاد راه نمی روم یا اصلا راحت نیستم. مخصوصا اگر مانتو تنگتر باشد. البته الان با چادر احساس امنیت بیشتری می کنم. چون حجم بدنم مشخص نیست احساس آرامش بیشتری دارم.

- پرسش دوم: مرجان چیزهایی بود که میخواستی بگویی ولی نگفتی؟
مرجان: در کل هر چه خواب دیدم با تپش قلب از خواب بیدار شدم و گاهی اوقات قلبم درد می گرفت. دراین خواب بیشتر بود.

- پرسش سوم: کدام لحظه خواب هیجان انگیز و برجسته تر بود؟
مرجان: وقتی آن زن چادری روی من افتاد و مرا گرفت خیلی ترسیده بودم.

- پرسش چهارم: اکنون با نقل این خواب از ابتدایی که وارد این جلسه شده ای چه تغییر حالت و احساسی داری؟

مرجان: تپش قلب دارم می ترسم؟

- دیدگاه خودت را درباره رویا گفتی آیا می توانی بگویی این آگاهی ها را چگونه از

رویاهای مرجان دریافت کردی؟

- شش نشست با مرجان داشتم: شرح حالی از او گرفتم، آزمونهایی متناسب با حالات او اجرا کردیم، رویا های دیگری را یادداشت نمودم، حوادث رنج زایی را که براو گذشته بود بازگو کرد، اینهمه را با هم نگری کردیم برداشتهای خودم را در یک نشست جداگانه و محرمانه برایش گزارش کردم. آن وقت بود که توانستم به برخی از پرسشهای او پاسخهایی روشن و متمایز بدهم. - با اینهمه تو گفتی هر رویا نمایگر تمامی هستی رویابین است پس آنچه در شرح حال گیری، در آزمونهای روانی و رفتاری، در حوادث تلخ و شیرین زندگانی مرجان یافته ای در هر یک از رویاهای او می توان یافت.

- آفرین! چنین است.

- بارها به من لطف داشته ای، از پیچیده ترین گفتارها و دشوارترین وضعیتها آگاهم کرده ای. رنج و غم را از ناآگاهی کاهش داده ای، به گفته خودت سلامت بخشی کرده ای بار دیگر بفریادم برس، رنج و درد را کم کن، آرامش و سلامت را به من بازگردان.

- منظورت چیست؟

- آگاهیهای سلامت بخشی را که به مرجان دادی به من هم بگو و همه آنها را در رویایی که نقل کردی، در هستی رویایی او نشانم بده، اگر چنین شود معجزه اتفاق افتاده است، نزدیکی ترا به خداوند ستایش می کنم.

- منظورت چیست؟

- تعبیر رویا معجزه پیامبران است، من و تو هر دو سوره یوسف را خوانده ایم، هر گام تو با دیدگاهی که از رویا داری و هراندیشه و سخنی که در تعبیر رویا داشته باشی می تواند و چشم انداز تازه ای برای مفسرین رویا باز کند. - بدون شک چنین است.

- به بی تابی من در شنیدن و آگاه شدن، رحم آر سلامت بخشی کن. کار امروز را به فردا

مینداز.

- در سلامت یابی شتاب نمی توان کرد، آرام و دقیق پیش می رویم: سخنان و نوشته ها مرا کم بشنو و کم بخوان، زیاد بیاندیش و زیادتر عمل کن، آنوقت، تو هم باندیشه های تازه میرسی و دیدگاهی از خودت و برای خودت پیدا می کنی.

- سوگند می خورم که چنین خواهم کرد.

- بارها گفته ام: "هررویا مجتمع روان فضای پویایی است که نمایانگر کل هستی رویابین است: آنچه در رویا می گذرد، اشیا، اشخاص، موجودات، گیاهان، حیوانات، ارتباطات، حوادث... وضعیت های گوناگون هستی مرجان را نشان می دهد."

- گفתי مرجان در ارزشهای خود دوگانگی دارد، این دوگانگی را چگونه در رویای او دیدی؟

- یکبار دیگر رویای او را بازخوانی می کنیم، ببینیم مرجان خود را چگونه شناسانده است؟

- چه خوب! ساعتی است که برای شنیدن آن ناشکیبایی می کنم!

- خود را آماده کن تا از دنیای درون و اوهام ناخودآگاهی که مرجان از خویش دارد باخبر شوی، بخود نلرزی...

- آماده ام، باشد که تو مرا امروز دلیرترین فردی بدانی که تابحال شناخته ای.

- مرجان خود را زنی چادری با چشمانی شیطانی و دندانهای سفید براق می شناساند، این زن با دستانش تاج خروس روی سرش درست می کند.

- منظورش از ادای خروس درآوردن چه بود؟

- وقتی این پرسش را از مرجان کردم گفت: آن زن چادری می خواست بگوید: من مردم و با نگاه شیطانیش قصد حمله و تجاوز خروس وار به من دارد، مرجان اضافه کرد: گاه گاه می خواهم ادای مردها را دربیآورم و به دوستان دخترم نگاه نامحرم و شیطانی دارم و دندانهایم را می شویم تا برای آنها جذاب باشم.

- می خواهی بگویی مرجان هم زن بود و هم مرد.

- این بنیادی ترین دوگانگی است که مرجان دارد، در همان رویا جشن عروسی بیا می کند،

می خواهد عروس شود ولی همراه او یک دوست دختر است، یکباره از عروس شدن و دوست بودن فرار میکند.

- منظورش چه بود که فرار می کرد؟!

- این رفتار رمزی را همه می شناسیم، وقتی در خواب و بیداری فرار می کنیم (دختران فراری را شنیده ای) می خواهیم تا دیگران بدنبال ما بیایند، به ما توجه کنند و در مرجان این توجه، توجه و خواست جنسی و مورد تجاوز بودن از طرف آن زن چادریست که در خواب از مرد بودن خود ساخته بود.

- می خواهی بگویی که مرجان احساس می کند هم زن و هم مرد است.

- خود او در رویا یکبار می گوید آن زن چادری دوستم بود (که بی چادر است و هم جوانتر)، در حال فرار خود را پرت می کند (سقوط می کند) و آن زن چادری روی او می افتد.
- منظورش چیست؟

- مرجان میان تمایلات مردانه و زنانه نوسان می کند، با این اوهام تابحال بعد از ۳۹ سال ازدواج نکرده، هر بار خواستگاراناش را رد میکرده است (فرار می کند).

- تمایلات جنسی دوگانه اش را چگونه ارضا می کرد؟!

- از او پرسیدم، او گفت: در کوچکی با پسرها و دخترهای همسایه بازی جنسی داشته، بهم دست می زدند. در بزرگی تا امروز خودارضایی با اوهام مردانه و زنانه انجام می دهد.

- خاستگاه این حالتها و رفتارها کجاست؟

- اینها طنین آهنگهاییست که در کودکی او در رفتارهای مردانه و زنانه بویژه در روابط پدر و مادر برمی خواسته، نوسان میان موضع گیری های دوگانه مادرسالاری و پدرسالاری، عدم توافق پدر و مادر بر سر چادری بودن و یا بی چادر بودن: گاهی هر دو می خواستند گاهی هر دو نمی خواستند و بیشتر اوقات یکی می خواسته و یکی نمی خواسته، این موضع گیری ها با خشونت و تهدید، با توجه و بی توجهی شدید همراه بوده است.

- دیدگاه ترا درباره استرس های رویازا و رویاهای استرس زا می ستایم.

- بیچاره مرجان می گوید: وقتی از خواب بیدار شدم، خیلی ترسیده بود، قلبم به شدت میزد، نزدیک سحر بود هوا هنوز خیلی تاریک بود فکر می کردم آن زن چادری با چشمان شیطانی و دندانهای براق همه جا توی تاریکی هست گاهی فکر می کردم توی حمام قايم شده است. خیلی

ترسیده بودم بعد از سحری تصویرش توی ذهنم بود تا وقتی که هوا روشن نشده خوابم نبرد حتی روز بعد هم تصویرش جلوی ذهنم می آمد، جرات نداشتم از زیر پتو بیایم بیرون...
- دیگر چه؟! -

- مرجان اضافه کرد حمام و زیر پتو، توی تاریکی، لحظاتی است که با او هام مرد و یا زن بودن خودارضایی می کند.

- آیا مرجان درباره خود سخنهاي ديگري گفت؟

- او گفت: يك مدت است که خیلی بی حوصله شده ام و خیلی بی صبر، خیلی زود از کوره درمی روم، دعوای شدید می کنم ولی بعد خیلی زود پشیمان می شوم و گریه می کنم. خیلی وقتها به يك نقطه خیره می شوم و می روم در يك عالم ديگر....

بیشتر وقتها دلم خیلی می گیره و دوست دارم گریه کنم بیشتر شبها زیر پتو یا توی حمام گریه می کنم. همه چیز برایم بی معنی شده، احساس دلسردی می کنم.

توی کلاس حوصله درس دادن ندارم دوست دارم وقتم را هر طور هست بگذرانم تا زودتر وقت مدرسه تمام شود. با بچه ها پرخاشگری می کنم. خیلی بداخلاق شده ام.

توی خانه بیشتر اوقات دراز کشیده هستم و تلویزیون نگاه می کنم، دوست دارم همیشه تنها باشم. حتی حوصله خانواده ی خودم را هم ندارم. اصلا دوست ندارم کسی به خانه ما بیاید یا مهمان شود. بدنم کوفته و بی حس است، صبحها که از خواب بلند می شوم خیلی خسته ام و بدنم کوفته است. خودم از خودم بدم می آید...."

- می خواهم بدانم مراجعین تو از چادر چه می گویند؟! -

- بیشتر دختران و زنهای جوان هستند که بدون چادر (با روسری و مانتو) و یا با چادر مراجعه می کنند. گاهی از آنها می پرسم که از چادر سر کردن و یا سر نکردن چه حوادث و خاطره هایی دارید؟

- سپاسگزارت می شوم اگر نمونه هایی را برایم حکایت کنی.

- مردم کوچه و بازار مشهد سخن طنزآمیزی دارند که با لهجه مشهدی غلیظ می گویند:

"با چادر دلمو تو بردی بی چادر کاشیکی موموردی"

این سخن عامیانه ورد زبان پسرها و جوانهای شوخ طبع مشهدی است و حکایت از دوگانگی و دورویی، تفاوت میان ظاهر و باطن، ارزشها، عاداتها، زیبایی ها و زشتی ها... می کند.

- من تشنه آنم که مثل همیشه برایم موردهایی را مثال بزنی.

- شتاب نداشته باش، سعی کن که دچار تعبیر و تفسیرهایی که موافقین و مخالفین عامیانه

چادر می کنند نشوی، موردهایی را که برایت خواهم گفت مراجعینی هستند که دچار آسیبهای رفتاری و روانی شده اند و برای سلامت یابی تلاش می کنند.

- باور دارم و میدانم که درحال حاضر بسیار کم اند پژوهشگرانی که تا این اندازه در

پژوهشها، تشخیص ها و درمانهای بالینی دقت و صحت عمل داشته باشند.

- چند مورد را برایت می گویم، بشرط آنکه تعارف های طنز آمیزت را کنار بگذاری.

- شرط ادب بجای خواهم آورد.

مورد ۲

ریحانه دانشجوی ۲۲ ساله و نخستین دختر خانواده است. دچار تردیدهای وسواسی و اوهام جنسی نسبت به جنس موافق و مخالف است. مانتو و روسری بسیار تمیز و با دوختی متناسب با اندام او به دانشگاه می رود درباره چادر داشتن و نداشتن می گوید: "در محیط دبستان و راهنمایی مرا وادار به پوشیدن چادرمی کردند. چادرم را برمی داشتم همینکه وارد مدرسه می شدم، می پوشیدم، باز هنگام خروج از کوچه دبستان به بعد چادر را از سرم درمی آوردم، تقریباً همه دانش آموزان این کار را انجام می دادند.."

در دوران دبستان و راهنمایی اوهام ناراحت کننده ای از چادر داشتم: یاد بمب گذاری حرم امام رضا (ع) می افتم، به ما گفتند زنهای بمب گذار درحرم چادر داشتند، زیر چادر بمب پنهان کرده بودند.

- وقتی در کوچه راه می رفتم از چادریها می ترسیدم، با خود می گفتم نکنند از زیر چادر چاقو در آورند مرا بدزدند، یا زیر چادر بگیرند و ببرند.

- الان که دانشجو هستم از زنان چادری که تمام صورت خود را به جز چشمشان می پوشند، نگرانم می کنند از کنارم که رد می شوند می ترسم بگویند: "حجابت را رعایت کن یا لباس مناسب نیست مرا بیرند تمیزات..."

زنهای چادری را هرچند گونه دیده ام: عده ای لباس نامرتب، بدنشان بو می دهد، احساس حقارت می کنند، خجالت می کشند، نمی خواهند کسی به آنها نگاه کند و یا اندام آنها را ببیند، کم رو هستند...

ولی برخی از دختران، چادر بسر دارند، با غرور راه می روند، تمیز و مرتب اند، به نظرم اینها دخترانی متین، سنگین، جسور و دوست داشتنی اند..."

- سخنان ریحانه را چگونه تفسیر می کنی؟

- ریحانه دچار ترسهای وسواسی است که از ورود به اجتماع و شرکت در جمع دارد، تا جایی که او را منزوی ساخته است.

- باز هم بگو!!

- ریحانه بخشی از این ترسها و حساسیت های وسواسی را در دوگانگی که از داشتن و نداشتن چادر و چگونگی قضاوت دیگران نسبت به تمیزی و کیفی، زشتی و زیبایی، سنگینی و سبکی، وضع ظاهر خود می داند...

مورد ۳

افسانه ۳۰ ساله، مجرد، تحصیلات دانشگاهی، آموزگار، دچار پرخاشگریهای شدید می شود.

درباره خود می گوید:

"خانواده پدرم برخلاف خانواده مادرم، یک خانواده به ظاهر مذهبی هستند. البته در حال حاضر چنین وضعی ندارند و تقریباً حد معمولی را رعایت می کنند. اما در گذشته که پدر و مادر پدرم در قید حیات بودند این وضعیت شدید بود. از همه بدتر اینکه بر پدر من تسلط داشتند و یا می توان گفت پدرم به دلیل احترامی که برای آنها قائل بود هیچ حرف آنها را کنار نمی گذاشت. لذا به من پایبند شدند که چادر سرم کنند. می گفتند دختری که چادر سرش نکند دختر خوبی نمی

شود. مادر پدرم می گفت: اگر چادر سرت نکنی نوه خودم نمی دانم. در صورتی که در خانواده مادرم کسانی که چادری هستند بسیار کمند. مخصوصا هم سن و سالهای من هیچکدام چادری نبودند. مسخره ام می کردند، چادر را از سرم می کشیدند مسخره ام می کردند. مادرم چادری بود ولی از این موضوع راضی نبود. کلاس پنجم دبستان را که تمام کردم پدرم تاکید کرد که باید چادر سرم کنم و البته به دلیل اینکه پدر و مادرش میخواهند. حدود ۳ یا ۴ ماه چادر سر کردم. برایم وحشتناک سخت بود پسرهای دایی و خاله ام که هم سن من بودند بیشتر مسخره ام می کردند. مخصوصا وقتی با خانواده مادرم بودم این موضوع عذابم می داد. بعد از این مدت مادرم کلی با پدرم صحبت کرد و بالاخره، توانست پدرم را راضی کند که چادر سر نکنم. از آن زمان دیگر چادر سر نکردم و البته تا زمانی که پدر بزرگ و مادر بزرگم در قید حیات بودند، مرتبا باید حرفها و حدیثهای آنها را تحمل می کردم، حدود ۷ یا ۸ سال پیش خواستگاری داشتم. ۶ ماه تماس میگرفتند و ما جواب منفی می دادیم تا بالاخره بعد از ۶ ماه دیگر تماس آنها قطع شد. تاکید داشتند که من چادر سرم کنم ولی قبول نکردم. (مادرش می گفت ما خجالت می کشیم عروسمان مانتویی باشد). از چادر سر کردن در مکانهایی که احساس می کنم لازم است ناراحت نمی شوم. مخصوصا مکانهای مذهبی و زیارتی، اما در حالت کلی نمی توانم از چادر استفاده کنم....

در حال حاضر مادرم هم فقط زمانی که مهمانی می رویم چادر سر می کند. برای تفریح و خرید بازار دیگر چادر سر نمی کند.

- در مورد حجاب و لباس پوشیدن برای همه سخت بود، پدر و مادر پدرم در زندگی ما دخالت می کردند من سعی می کنم همیشه پوشیدگی خاصی داشته باشم، در ۱۶ - ۱۷ سالگی همه لباس مشکی و قهوه ای بود. وقتی لباس رنگی می پوشیدم جلو همه با من دعوا می کردند. به مادرم می گفتند: "بی عرضه ای که دخترت لباس رنگی دارد...."

در مدرسه هم کلاسی هایم مسخره می کردند. یکبار برف آمده بود، خوردم زمین، چادر به دست و پایم می پیچید، مسخره ام کردند. به همه چیز من از لباسهایم گیر می دادند...."

- افسانه چه میخواست و منظورش از مراجعه چه بود؟

- درنماز و تمیزی و طهارت و وضوگرفتن، حمام رفتن و سواس داشت، ساعتها مقابل آئینه به لباس و پوشش خودش ورمیرو، غالبا از رفتن به مهانی ها سر باز می زند احساس می کند دیگران به رفتار و لباس او ایراد می گیرند....

مورد ۴

گلبانو ۳۷ ساله، ده سال است که ازدواج کرده و امروز تلاش برای جدایی دارد تحصیلات عالی، باهوش است، شغل دبیری دارد، دچار اختلالات جنسی و عاطفی است، به شدت عصبی و طغیانگر می شود: در سنین نوجوانی مادر را از دست داده است، با تنها خواهرش در جوار مادر ناتنی و فرزندانش زندگی می کرده است، دستخوش بی مهری های آنها می شده است....

در زندگانی گلبانو ماجراهای بسیار وجود دارد، برایم نوشت:

"وقتی نوجوان بودم از حجاب، نماز خواندن، روزه گرفتن بدم نمی آمد. گاهی وقتها خیلی هم دوست داشتم هری بودم، گاهی وقتها خیلی با ایمان می شدم حجاب داشتم گاهی وقتها می زدم به آن در مو بیرون می انداختم و لباس رنگی می پوشیدم به پسرها نگاه می کردم. شوهرم خواستگار خواهرم بود. خواهر آدم شناس است از اول از اینها خوشش نیامد. فهمیده بود اینها به کلاس ما نمی خورند. خانواده شوهرم مومن و چادری هستند. شرط آنها چادر بود. و من که زمینه نماز و روزه و چادر داشتم بدم نمی آمد. نمی دانم به خاطر فرار از وضعیت خانه پدرم بود، مادر ناتنی ویا حس جنسی بود. بنابراین راضی بودم بروم اصلا توجهی نداشتم با چه خانواده ای، این مرد چه شکلی است. چه کاره است، چقدر سواد دارد، فقط ظاهرا می خواستم سرو سامان بگیرم. اول با چادر خیلی رو میگرفتم. اولین خاطراتی که از چادر دارم این بود که شب شیرینی خوران رستوران رفته بودم، چادر سرم بود چادر هی می افتاد و من هی سرم می کردم، نمی توانستم هم چادر داشته باشم، هم شام بخورم. نوعی جلب توجه هم بود. یعنی اینکه من نمی توانم چادر سرم کنم. کلاس داشتم، خانواده شوهرم به من نگاه می کردند. بعضی با تمسخر و تعجب و مادر شوهرم گفت: "نمی خواهد سرتان کنید. ظاهرا خیلی حرکاتم زشت و بچه گانه بود. شب که

برگشتیم خانه زن پدرم و خانواده اش " زدند و رقصیدند، من و خواهرم درساختمان دیگرگوش می کردیم از ناراحتی برقها را کنتاک کردم، برقها قطع شد و سروصدا تمام شد....

اولین چادری که برایم خریدند گفتم من چادر گل گلی نمی خواهم آنها چادر کرب ناز خریدند. چادر خوب ولی بعد با چادر گل گلی، گل درشت عوض کرده بودند و مادر شوهرم آن را کوتاه بریده بود یا می خواست پارچه کمتر مصرف شود یا اشتباه کرده بود. برادر شوهرم با خنده به چادر کوتاه من نگاه می کرد و یکبار گفته بود مثل مرغ پاکوتاه است. در آن موقع احساس بدی نداشتم ولی الان احساس بدی دارم. خیلی فکر می کنم غیرعادی بودم، مردم زیاد مرا نمی پذیرفتند. یادم می آید به موسسه آموزش زبان رفته بودم برای ثبت نام، رویم را خیلی گرفته بودم ولی کسی به من محل نداد. وقتی از چادر صحبت می کنم یا به آن فکر می کنم چادر مساوی با اسارت می شود: مانند یک حربه قدرت، اینکه پذیرفتی، یا نپذیرفتی مانند آنها باشی. اگر چادر داشته باشی تو را می پذیرند آزار نمی دهند، وقتی نپذیری اصلا از آنها نیستی و حق دارند تو را آزار بدهند مانند زنجیری بر پای توست تو پذیرفتی که زیر سلطه آنها باشی، شعار آنها چادر است. مورد پسند و تایید آنها چادر است و چادر بر تو تحمیل شده، یعنی بردگی تحمیل شده چادر ابزار قدرت است یعنی تو فرمانبرمن هستی یعنی این را که پذیرفتی تو هم مانند ما هستی تو مانند ما شده ای نه از جنبه مثبت بلکه یعنی ما بر تو پیروز شده ایم و تو فرمانبردار ما هستی تو باید سرت کنی اما اگر دختر من سرش نکرد عیبی ندارد....

مردم دو دسته هستند یا چادری هستند یا بی چادر، اگر چادری هستند خویتر یعنی تازه می شود از آنها حرف زد و به آنها احترام کرد. اما اگر چادری نیستند بد هستند و ما آنها را باز هم آزار می دهیم یعنی این حق ماست که آنها را آزار دهیم و توهین کنیم....

"یادم می آید وقتی خانه مادر شوهرم بودیم خواهرم، تنها خواهرم و عزیز دلم خانه ما می آمد با او بدرفتاری می کردند. به اسم اینکه چادر ندارد، هر وقت خواست اینجا بیاید باید چادر سرش کند یعنی اگر چادر سرش نکند یعنی او از ما فرمان نبرده. برخلاف میل ماست و ما بر او پیروز شده ایم پس بنابراین به هر طریقی می شود به او توهین کرد، به او اجازه نمی دادند داخل خانه بیاید. و می گفتند من خانه نیستم، لای در را باز می گذاشت و می گفت با کسی کار دارین....

احساس می کنم چادر یعنی سردرد، گردن درد، چادر یعنی نمی توانی آزاد باشی، رنگهای متضاد پوشی، البته می دانم مشکل از من است نه چادر من اعتماد به نفس ندارم. اما چادر هم به من تحمیل شده. من باید پرچم کسی را سرم کنم، شوهرم که از او متنفرم و بر من کمبودهای زیادی را تحمیل کرده. پدرم هم میگفت چادر اما فقط آن زمان به خاطر اینکه می گفت بالای سرما مادر نیست و مردم برای ما حرف درمی آورند. اما تمام شد هر چه بود تمام شد.

- گلبانو از شما چه می خواست؟

- او به شوهرش، پدرش و مادرناتنی ناسزا می گفت، وقتی از او می پرسیدیم منظورت

چیست؟

می گفت احساس می کنم تحت فشارم، از همه آنها نفرت دارم. می خواهم جدا بشوم، از این شهر بروم از هرچه در اینجاست خاطره ناخوش آیند دارم.

- شما چه کردید؟

- ۵ ماه به درمان ادامه داد، موفق شد دوره کارشناسی ارشد را ضمن کار دیپلمتی کند، در روابط با شاگردان و همکاران آرام است. ولی خشم او، بویژه نسبت به شوهرش و مادرناتنی کاملاً فروکش نکرده است.

مورد ۵

میترا ۲۳ ساله دانشجوی، دو خواهر دارد یکی بزرگتر ۲۵ ساله و یکی کوچکتر ۱۸ ساله، درگیریهای دائمی خواهران و خودش را با چادر در شهرها در خانواده و محیط های مختلف می نویسد:

"خواهر بزرگم: از اول خودش چادر دوست داشته توی بندرعباس که بودیم با اینکه لازم نبود چادر بپوشد (چونکه شهر بزرگی بود) ولی زود به چادر خرید ولی بعد از چند روزی که سرش کرد (یا چند ماه) چون مسخره اش می کردند دیگه سرش نکرد. کاشمیر که اومدیم چون که شهر کوچکی بود، دیگه مجبور بود ولی خودش هم دوست داشت اون جوری نبود که دوست نداشته باشه. بابام هم چون می دید خودش مقیده بهش چیزی نمی گفت...."

خودم: من زیاد چادر را دوست نداشتم البته اولاً خودم به مامانم گفته بودم که واسم چادر بخره ولی فکر کنم جوگیر شده بودم، ولی الان به نظرم آدم با چادر قشنگتره. واسه ی همین چادر سرم می کنم. توی خونه بابام اینقدر بهم گیر می ده. مثلاً الان من دیگه بزرگم و می فهمم چه جورى باید برم در حیات وقتی کسی در می زنه. بابام میگه چادر سرت کنی ها اینجوری بیرون نری....

خواهر کوچکم: هم خودش دوست داره فکر کنم. البته فکر می کنم به حرف من گوش داده این جورى شده. درست یادم نمی یاد اینوبهش گفتم یا نه: آدم با چادر قشنگتره. یه روز من خواهر کوچکم و بابام رفته بودیم بازار. خواهرم چادر نداشت یه پسره از کنارش رد شد و بهش یه چیزی گفت، بابام همه اونو دعوا کرد گفت دیگه نبینم بدون چادر بیای بیرون.

- میترا، منظورش چه بود که به شما مراجعه کرد؟

- او تصور ناخوش آیندی از خویشان داشت، فکر می کرد دیگران به وضع ظاهرش بیش از حد توجه می کنند، و مسخره اش می کنند.

- خودش چه می گفت؟

- دربارہ خودش می گفت: دچار وسواس شده ام، ساعتها مقابل آینه می ایستم، با چادرم ور می روم، سرم می کنم و برمیدارم، رویم را تنگ می گیرم و رها می کنم، گاهی خیلی قشنگم و گاهی خیلی زشت، وقتی نزد شما می آیم فکر می کنم شما هم مرا گاهی قشنگ و گاهی زشت می بینید.

مورد ۶

معصومه، بانوی ۴۰ ساله سه فرزند دارد، از نخستین روزهای مراجعه تا آخر با چادری گرانقیمت، تمیز رومیگرفت، بدونپوشاندن چشم، دربارہ چادارش می گوید:

"من چادر را دوست دارم، گاهی وقتها حتی افتخارهم می کنم ولی در کل عادت شده و فکر می کنم بدون چادر نمی توانم از خانه بیرون بروم. اگر توی خانه باشد راحت رویم را می گیرم، اگر آرایش کرده باشم سعی می کنم طوری رویم را بگیرم که فقط چشمهایم پیدا باشد. در هر

صورت هیچ کس از روگرفتن من راضی نیست. مامانم که از وقتی توی خانه ی آنها بودم تا به حال همیشه یا با چشم و ابرو یا با گفتن از روگرفتن من ایراد می گیرد و می گوید: "فلانی ها را ببین از بس روهایشان را محکم می گیرند نور ایمان توی صورتهايشان است. تو نه خودت رویت را محکم می گیری نه دخترت، حجب و حیا ندارد. یا وقتی شوهرخواهرم توی خانه ی ما آمده و رفت می کند، او مثل برادرم می ماند، به منزل می آید و من با مقنعه یا روسری چادر را روی سرم می زارم، مامان اشاره می کنند که چادرت را درست سرت کن. وقتی جایی می رویم و من معمولاً آرایش کرده هستم، خواهرم جلوی همه حتی توی تاکسی تلفنی می گوید: "وای وای آخر جات تو جهنم است، چقدر میخواین خودتون درست کنین؟! از آخر هم شوهراتون می رن داماد می شن، واجبه اینقدر خودتون درست کنین که همه ببینند، در صورتی که من طوری رویم را می گیرم که کسی نمی بیند.

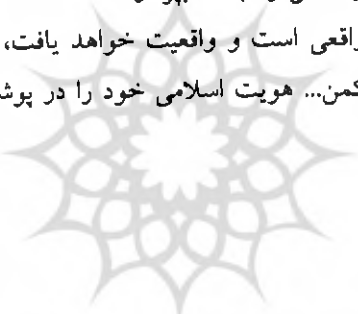
برادرم که از من پنج سال بزرگتر است و همیشه مواظب من بود، تا وقتی ازدواج نکرده بود حتی به خاطر اینکه من بدون چادردرب حیاط را باز می کردم چنان نیشگونی می گرفت که فکر می کنم جایش هنوز درد می کند. یا به خاطر شلوار کوتاهی که توی مدرسه می پوشیدم چنان لقدی می زد که یادم نمی رود. حالا خانومش آرایش کرده با جوراب نازک، حتی پشت ماشین می نشیند، و یا بازار می رود و او چیزی نمی گوید، شوهرم که وقتی با او هستم احساس راحتی بیشتری می کنم و فکر می کنم در امنیت کامل هستم. اگر وقتی آرایش دارم کمی چادرم را بازکنم، که او هم ببیند فوری می گوید چه خبر است، عروسی مامانم بود که اینقدر خودت را درست کردی، یا می گوید خوب دیگه همه شما را دیدند. در حالی که خودش آرایش کردن را دوست دارد، وقتی به او می گویم چرا توی ذوق من می زنی، می گوید چون نمی توانم کاری انجام دهم حرص می خورد. تو قبل از مهمانی یا عروسی توی خانه بمان و بعد از دیگران برو. مامان و بابام هم برای اینکه خانم برادرم را نصیحت کنند و مستقیم به او نگویند که بدش نیاید هر وقت دور هم جمع می شویم و او موهایش بیرون از چادر است، فوری به من می گویند رویت را محکم بگیر و فلان و فلان وقتی شکایت میکنم که من که چادر را درست سرم کردم میگویند به تو گفتیم او بشنود...

- درباره این بانو چه می گویی؟

- او برای جلب رضایت شوهر به بعضی رفتارهای انحرافی جنسی که تصور میکند جالبتر می شود تن می دهد، و نسبت به حرفها، نگاه های دیگران پرخاشگر شده است، و پرخاشگری را در رابطه با دختر نوجوانش (۱۴ ساله) با تهدید و ناسزا نشان می دهد.
- می دانم که موردهای فراوان دیگر داری..
- وظیفه من آگاهی دادن است و حال این تو هستی که با آزادی و خواست خودت آنها را بکار می گیری..
- آیا در این پژوهش سخن دیگری داری که بگویی و آیا برای سلامت بخشی و آسیب زدایی از چادر اندیشه کرده ای؟
- یادآور می شوم، جامعه ای که در آن زندگانی می کنیم، مجتمعی پویاست، یک نظام جاندار است یک اورگانیزم زنده اس. سیستم های جاندار هماهنگی، خودنظمی، خودسازی و پویایی دارند، تغییر می کنند، بزرگ می شوند، کوچک می گردند:
- افراد، خانواده ها، آداب، عاداتها، الفاظ و واژه ها ... غمها، شادیهها، پوشش داشتن، بدون پوشیدن، چادر سرکردن، بدون چادر بودن، همه اینها هنگامه هایی هستند که در حال پویایی، خودنظمی، خودسازی، بازسازی، نوسازی یکدیگرند...
- در پژوهشهای فراوان نشان داده ام که هر چه در یک مجتمع اتفاق می افتد در تک تک هنگامه ها طنین انداز است و هر هنگامه نمایشی از کل هستی مجتمع است.
- هنگامه های آسیب زایی و آسیب زدایی چادر هم در مجتمع پویای جامعه انقلاب اسلامی ما دستخوش تغییر است.
- مایلم برخی از آنها را بدانم.
- همین چادر، در وضعیت کاری و اداری حجاب اسلامی شد، و چندیست که نام چادر ملی را بخود گرفته است در هر دو وضعیت کاهشی از آسیب ها بوده است.
- بهتر از همه آزادی دستها و نهوشاندن چشمها و صورت است.
- اگر زنها را در نماز جمعه تهران در اوایل انقلاب در فیلمهایی که باقی مانده نگاه کنی بیشتر چادرها سیاه است. سال به سال رنگ سیاه کاهش یافته و امروزه بیشتر چادرها سفید و گلی و رنگهای مختلف است همانطور که درطواف کعبه اشاره کردیم.

- آیا روزی میرسد که زنها و مردها کرد، لر، فارس، آذری، خراسانی، گیلکی، مازندرانی، ... لباسهای ملی رنگین و زیبای سنتی خود را بپوشند در کوچه و بازار در نماز و مسجد حاضر شوند و همانطور که در دشتهای سبز و خرم د ردامن کوهستانها، در کشتزارهای پر گل و گیاه د رکنار رودخانه ها و دریاچه ها بکار و تلاش و عبادت بپردازند.

- در دنیای اسلام این واقعی است و واقعیت خواهد یافت، هندی، اندونزیایی، سومالیایی، مصری، سودانی، پاکستانی، ترکمن... هویت اسلامی خود را در پوشش ملی پروقار و احترام انگیز خود حفظ کرده اند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی